



عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَائِسُ»

الكافي، جلد ۱، صفحه ۲۶

امام خامنه‌ای مدظله العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی، وظایفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

استعمار

شناسنامه مطلب	
b-271	کد مطلب
بصیرتی / مباحث آموزشی / گام اول: اطلاعات سیاسی / مقدماتی	رده
استعمار، امپریالیسم، جهان سوم،	برچسب
	توضیحات

پایگاه تزکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی **نُمو**

nomov.ir

استعمار

استعمار به معنای مهاجرت کشورهای متمدن به سرزمین‌های خالی از سکنه به منظور عمران آن سرزمین است. اما امروزه استعمار به معنای نفوذ و دخالت کشورهای زورمند در کشورهای ناتوان به بهانه آبادی و سازندگی است؛ ولی معمولاً استعمار در جستجوی به تاراج بردن دارایی کشورهای دیگر بوده است.

تعریف استعمار

استعمار از لحاظ لغوی به معنای مهاجرت گروهی از افراد کشورهای متمدن به سرزمین‌های خالی از سکنه یا کم‌رشد به منظور عمران یا متمدن کردن آن سرزمین است. لکن واقعیت پدیده‌ی استعمار با معنای لغوی آن متفاوت است و در عمل به معنای تسلط جوامع و کشورهای قدرتمند بر جوامع و سرزمین‌های دیگر به منظور استثمار و بهره‌کشی از آن‌ها در آمد.^۱ بنابراین استعمار از لحاظ سیاسی به معنای حاکمیت گروهی از قدرت‌های خارجی بر مردم یا بر سرزمین دیگر است. مارکسیست‌ها به جای کلمه‌ی استعمار از کلمه‌ی مشابهی تحت عنوان «امپریالیسم» استفاده می‌کنند. امپریالیسم در حقیقت به حکومتی اطلاق می‌شود که در آن یک حاکم نیرومند بر بسیاری از سرزمین‌های دور و نزدیک حکومت داشت، (همانند امپراطوری‌ها) ولی بعدها به هرگونه حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم کشورهای قدرتمند و کشورهای دیگر عنوان امپریالیسم داده شد.

پدیده استعمار

استعمار در عصر خود پدیده‌ای چنان فراگیر بود که تا پایان قرن نوزدهم میلادی تقریباً تمامی کشورهای که امروزه در قاره‌های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین به نام کشورهای جهان سوم، موجودیت سیاسی مستقل دارند مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه‌ی کشورهای استعمارگر غربی درآمده بودند. تا پایان این قرن فقط تعداد معدودی از کشورهای جهان سوم به طور مستقیم ضمیمه‌ی امپراطوری‌های استعماری نشدند که معمولاً از ایران، ترکیه (عثمانی سابق)، چین، ژاپن، تایلند، حبشه و افغانستان نام برده می‌شود؛ اما این کشورها نیز به صورت‌های دیگری عرصه‌ی حضور و نفوذ استعمارگران غربی بودند.

۱- رهنما، مجید، مسائل کشورهای آسیایی و آفریقایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۱۵.

دوران نفوذ استعمار تا نیمه‌ی قرن بیستم نیز ادامه داشت ولی پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از کشورها به تدریج استقلال یافتند و به صورت مستقل اداره شدند.

تاریخچه‌ی شکل‌گیری استعمار

استعمار به‌عنوان پدیده‌ای سیاسی اقتصادی حدوداً از سال ۱۵۰۰م آغاز گردید. در طول این مدت، استعمارگران برخی از کشورهای اروپایی مناطق وسیعی از دنیا را کشف کردند و در آن‌جا ساکن شدند و به بهره‌برداری پرداختند. برخی از صاحب‌نظران معتقدند که استعمار به دوران باستان برمی‌گردد و اقدامات حکومت‌های باستانی نظیر فینیقیه و یونانی‌ها و سرانجام رومی‌ها در ایجاد پایگاه‌هایی خارج از سرزمین خود را به منظور استفاده از آن‌ها برای تجارت یا جنگ یا گسترش فرهنگ خود نوعی استعمار می‌دانند.

پیدایش استعمار در عصر جدید با ظهور کشورهای قدرتمند اروپایی آن زمان یعنی انگلیس، فرانسه، پرتغال، اسپانیا و ... همراه بود. بعد از کشف راه‌های دریایی در اطراف افریقای جنوب شرقی (۱۴۸۸م) و کشف قاره آمریکا در سال ۱۴۹۲م مسافرت‌های دریایی به منظور استعمار و کشف سرزمین‌های جدید آغاز شد. آن‌ها در ابتدا به دنبال طلا، عاج و اشیاء قیمتی بودند اما رفته رفته انگیزه‌های وسیع‌تر اقتصادی نظیر تجارت، انتقال مواد اولیه‌ی معدنی و کشاورزی به سرزمین‌های اروپایی و فروش کالاهای اروپایی به فعالیت‌های استعماری وسعت بخشید. جنبه‌های اقتصادی استعمار (یعنی بهره‌کشی کشورهای اروپایی از سرزمین‌ها و جوامع دیگر) بدون جنبه‌های سیاسی و نظامی نمی‌توانست دوام یابد. کشورهای استعمارگر خیلی زود دریافتند که برای تداوم بهره‌کشی لازم است که بر جوامع مستعمره‌ی خود نظارت سیاسی داشته باشند و حتی فرهنگ آن‌ها را تحت کنترل درآورند. این کار در سرزمین‌ها و جوامعی مانند جوامع بومی آمریکا، آفریقا و اقیانوسیه که مراکز اقتدار و فرهنگ و تمدن بومی آن‌ها ضعیف بود یا در اولین یورش‌های استعمار فرو ریخته بود بسیار راحت صورت گرفت. در این سرزمین‌ها مراکز قدرتی به وجود آمد که تماماً زیر نظارت استعمارگران بود. استعمارگران در این کشورها در کنار نهادها و مؤسسات سنتی بومیان معمولاً نهادها سازمان‌ها و شیوها و مناسبات اقتصادی سیاسی اجتماعی و فرهنگی جدیدی ایجاد کردند که در حقیقت پاسخ به نیازهای استعماری خودشان بود و نه نیازهای مردمان بومی آن سرزمین‌ها. [۵] استعمارگران در برخورد با کشورهایی مانند ایران و چین که از قدرت بالایی برخوردار بودند و قادر به تسلط کامل بر آن‌ها نبودند سعی کردند تا تغییراتی را به منظور حفظ منافع و تامین نیازهای خود در این کشورها به وجود آورند. به‌طور کلی، سلطه‌ی استعمار و قدرت‌های استعماری بر کشورهای مستعمره در طول حدود پنج قرن، آثار و پیامدهای منفی عمیقی بر جای گذاشت و موجب عقب‌ماندگی آن‌ها در عرصه‌های مختلف گردید.

علل پیدایش استعمار

نظریه‌پردازان در زمینه‌ی دلایل ظهور و گسترش استعمار، نظریات متعددی ارائه داده‌اند و این پدیده را از جنبه‌های مختلف ارزیابی کرده‌اند. دسته‌ای از نظریه‌پردازان استعمار را از بعد سیاسی بررسی و عنوان کرده‌اند که رقابت‌های سیاسی و نظامی قدرت‌های بزرگ اروپایی طی قرن شانزدهم و پس از آن موجب ظهور و گسترش استعمار بود. این دیدگاه محور توجه خود را بر دولت‌ها و اغراض سیاسی متمرکز ساخته است و تلاش دولت‌های بزرگ جهت دستیابی به قدرت و اعتبار بیشتر در مقایسه با رقبای خود را عامل اصلی گسترش استعمار می‌داند. این دیدگاه را در مباحث افرادی همچون هاینریش فریدیونگ و برخی دیگر از نظریه‌پردازان آلمانی می‌توان یافت.

عده‌ای دیگر از نظریه‌پردازان گرچه از دیدگاه سیاست و دولت به امپریالیسم می‌نگرند، عنصر ملی‌گرایی را نیز به آن می‌افزایند و معتقدند آنچه عامل ظهور و گسترش استعمار شد تمایل دولت‌ها و ملت‌های کشورهای قدرتمند به گسترش سرزمین‌شان و ایجاد امپراطوری‌های بزرگ به منظور حفظ و تقویت روحیه ملی و توانایی‌های سیاسی و نظامی بود. این دیدگاه در مباحث سیاستمدارانی چون جوزف چمبرلن انگلیسی و یا نظریه‌پردازانی مانند آرتور سالتز و ماکس وبر یافت می‌شود. برخی دیگر از نظریه‌پردازان استعمار را پدیده‌ای نژادی تلقی می‌کنند و معتقدند مردمان سفیدپوست (اروپائیان) ذاتاً از مردم نژادهای دیگر برترند و وظیفه دارند به منظور اصلاح و متمدن کردن مردمان نژادهای دیگر بر آنان حکومت کنند.

عده‌ای دیگر از صاحب‌نظران، استعمار را پدیده‌ای اقتصادی و محصول توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری نوین می‌دانند. آن‌ها معتقدند که امکانات داخلی کشورهای اروپایی (بازار فروش، مواد اولیه، فرصت‌های سرمایه‌گذاری) دیگر پاسخ‌گوی نیازهای روزافزون آن‌ها نبود و آن‌ها را وادار به دست‌اندازی به کشورهای دیگر کرد. به اعتقاد این نظریه‌پردازان، استعمار در باطن خود تلاشی است برای گسترش فعالیت‌های تجاری و صنعتی بورژوازی کشورهای پیشرفته غربی در کشورهای دیگر و هدف از آن بهره‌برداری از منابع و امکانات آن‌ها برای پاسخ‌گویی به نیازهای روزافزون توسعه‌ی سرمایه‌داری است. این دیدگاه را در میان نظریه‌پردازان لیبرال اقتصاد سرمایه‌داری و هم در میان پیروان نظریه‌ی مارکسیسم می‌توان یافت.

آثار و پیامدهای استعمار

درباره‌ی آثاری که پدیده‌ی استعمار بر کشورهای مستعمره داشته است نظریات متفاوتی مطرح شده است. برخی از نظریه‌پردازان از جنبه‌ها و آثار مثبت این پدیده در کشورهای مستعمره سخن گفته‌اند و استعمار را سبب تحول و پیشرفت بومیان مستعمره دانسته‌اند. پیش‌فرض این گروه این است که مردمان کشورهای مستعمره قبل از ورود

استعمار از تمدن و فرهنگ پیشرفته بی‌نصیب بوده‌اند و اروپائیان تمدن و فرهنگ پیشرفته را برای آن‌ها به ارمغان آورده‌اند. از این نظر گسترش استعمار مترادف با گسترش تمدن غرب و در نهایت امری مطلوب تلقی می‌شود. در حالی که عده‌ی بسیاری از صاحب‌نظران این اندیشه را نژادپرستانه و نادرست می‌دانند. بر طبق این نظریه‌ها استعمار نه تنها آثار مثبتی بر جای نگذاشته است بلکه تأثیرات منفی بسیار زیادی نیز به همراه داشته است. برخی از مهمترین آثار و نتایج استعمار در زندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشورهای مستعمره عبارتند از:

تغییر ساختار اقتصادی

کشورهای اروپایی که پس از انقلاب صنعتی با مازاد سرمایه و اضافه تولید مواجه بودند به دنبال بازار مناسبی هم برای سرمایه و هم برای فروش تولیدات خود بودند از سویی دیگر به منابع اولیه برای چرخش کارخانجات و صنایع خود داشته و هم به نیروی کار احتیاج داشتند. از آن‌جا که جوامع آن‌ها اشباع شده بود و این نیازها را برآورده نمی‌کرد بهترین مکان برای تامین این نیازها کشورهای بودند که امروزه به جهان سوم معروف می‌باشند. در این کشورها هم نیروی کار ارزان و هم منابع طبیعی فراوان وجود دارد. علاوه بر این بازار مناسبی برای سرمایه‌ها و اضافه تولیدات اروپایی‌ها می‌تواند باشد. با توجه به این ویژگی‌ها، قدرت‌های استعمارگر توجه خود را به این مناطق جلب نموده و بر سر تصاحب این سرزمین‌ها رقابت و نزاع‌های بسیاری کرده‌اند. این امر سبب گردید که در طول حاکمیت استعمار، ساختار اقتصادی این کشورها به گونه‌ای تغییر یابد که تابع نیازهای اقتصادی کشورهای استعمارگر تبدیل شود و نیازهای آنان را برآورده سازد نه نیازهای بومی و داخلی را. همه‌ی این کشورها به تولیدکننده‌ی مواد خام کشاورزی یا معدنی تبدیل شده و تنوع و خودکفایی اقتصادی آنان از دست رفت و صنایع و پیشه‌های بومی آنان به کلی تضعیف شد. بنابراین اقتصاد این کشورها که یکی از ارکان مهم پیشرفت تمدن آنان محسوب می‌شود تحت سلطه‌ی استعماری قدرت‌های استعماری و در مدار وابستگی قرار گرفت.

تغییر ساختار اجتماعی

دومین میراث استعمار در کشورهای جهان سوم، تغییر ساختار اجتماعی (ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی) در این کشورها بود. تغییر در ساخت اقتصادی به نوبه خود تغییراتی در ساختمان اجتماعی این کشورها به وجود آورد. اقشار و طبقات جدیدی ظهور کردند و برخی از اقشار و طبقات پیشین یا ضعیف شدند و یا از میان رفتند. به عنوان نمونه، تضعیف و از میان رفتن صنایع بومی و پیشه‌های تولیدی در این کشورها (که به دنبال نفوذ اقتصادی استعمارگران اتفاق افتاد) اصناف و صنعت‌گران بومی را از میان برد و به این وسیله امکان پیدایش و رشد یک طبقه‌ی اجتماعی مهم و مؤثر در دوران صنعتی شدن یعنی بورژوازی ملی را از این کشورها سلب کرد. در عوض طبقاتی پیدا شدند که با

سازوکارهای حاکمیت استعماری مربوط می‌شدند؛ از جمله می‌توان به پیدایش یک طبقه‌ی کوچک اما قدرتمند از تجار و واسطه‌گران اشاره کرد که نقش دلالی و واسطه‌گری را در تجارت استعماری در کشورهای جهان سوم ایفا می‌کردند. در برخی از دیگر مستعمرات که حاکمیت استعمار مبتنی بر کشاورزی تجاری بود طبقه‌ی قدرتمندی از مالکان بزرگ به وجود آمد و در اکثر کشورهای مستعمره طبقه‌ای از کارگزاران اداری و نظامی به وجود آمدند که در دوران حضور مستقیم استعمار به عنوان کارگزاران استعماری عمل می‌کردند.

شکل‌بندی جغرافیای سیاسی

شکل‌بندی جغرافیای سیاسی بر اساس مصالح استعماری: در دوران استعمار، جغرافیای سیاسی و مرزبندی‌های این کشورها به‌گونه‌ای تنظیم شد که منافع کشورهای استعماری را فراهم کند. تقسیم سرزمین‌های مستعمره (به‌ویژه در دوران قیمومیت و تحت‌الحمایگی) انواع ناسازگاری‌ها و منازعات داخلی را در خود پروراند و بدین ترتیب زمینه رویارویی‌های قومی، مذهبی و سیاسی در این کشورها را به‌وجود آورد. به‌عنوان نمونه، استعمارگران کردها را بین کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه تقسیم کردند. در لبنان ترکیب اجتماعی ناهمگونی از اقوام و مذاهب مختلف شکل گرفت و قدرت سیاسی بین اقوام و مذاهب مختلف به‌گونه‌ای نامتعادل تقسیم شد. یهودیان سراسر جهان نیز با برخورداری از حمایت قدرت‌های استعماری به‌ویژه انگلیس به بهترین مناطق شرق مدیترانه کوچ داده شدند و با تشکیل یک دولت یهودی، اساس یکی از طولانی‌ترین و دردناک‌ترین منازعات منطقه‌ای را به وجود آوردند.

تغییر در فرهنگ کشورهای اسلامی

یکی از پیامدهای مهم استعمار تغییراتی است که در فرهنگ و روانشناسی اجتماعی کشورهای مستعمره اتفاق افتاد و تاکنون نیز به جای مانده است. منظور از تغییر فرهنگ در اینجا خصلتی است که یک قوم یا یک ملت تحت سلطه در اثر تداوم سلطه‌ی قدرت‌های بیگانه پیدا می‌کنند. خصایصی مانند خودکم‌بینی، تلاش برای تقلید از بیگانگان، توطئه‌نگری و اعتقاد به این که همه‌ی رویدادها و تحولات محصول نقشه‌های خارجی‌ها و بیگانگان است.